اِنّ مِن الشّعرِ لحکمۃً و اِنّ مِن البیان لسحراً

کوکبۂ امیریہ

فی زیارت الاماکن الشریفہ فی مدحیۃ قطب الاجلۃ و الاعیان فخر الاعاظم و الارکان ابو الفضائل
و الفواضل عارف معارف دینیہ و حقایق شرعیہ صاحب کمالات سنیہ متخلق بمکارم اخلاق قدسیہ
اجل الاکرم و امجد الاعاظم رئیس الرؤساء الکرام کہف الامراء العظام مرجع المسلمین کفیل الارامل و
المساکین جلالت مآب شوکت نصاب عظمت انتساب سرکار رفعت اقتدار فخامت دثار الامیر
ابن الامیر الکبیر ابن الکبیر امین الحرم الروضۃ العلیۃ الحیدریۃ خازن الحرم العتبۃ المقدسۃ الحسینیۃ نائب الحرم
الروضۃ المتبرکۃ العباسیۃ نصیر الملۃ ملک الشعراء اعلیٰ حضرت آنریبل امیر الدولہ سعید الملک راجہ محمد
امیر حسن خان بہادر ممتاز جنگ والیٔ ریاست محمود آباد و سیتاپور اودھ۔ پریسیڈنٹ
انجمن تعلقداران اودھ۔ فیلو آف دی یونیورسٹی کلکتہ ادام اللہ تعالیٰ آیات اجلالہ

مُصنّفہ

مولوی سیّد علی سجّاد۔ سجّاد تخلّص۔ ہیڈ ماسٹر گورنمنٹ اے اینڈ اے
وی کالون اسکول محمود آباد و سیتاپور اودھ۔ و نجل الاجل علّام فہّام حضرت معتمد العلماء
الحاج مولانا سیّد نواب جان حسینی الحسنی الدہلوی العظیم آبادی

در مطبع دلپذیر واقع لکھنؤ محلہ امین آباد تا زنگی طبع یافت

هو المستعان

کوکبۂ امیریّہ

LYTTON LIBRARY
A.F.JCAH
MUSLIM UNIVERSITY

مصنّفہ مولوی علی سجّاد سجّاد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE613

تا من کنم ثنائے خداوند خود رقم
کلک و مداد و کاغذ و انشا بیاورید
اوّل بجائے صفحہ زبانِ فرشتگان
پرّ سہ چار دلکش و زیبا بیاورید

حالا این ابیاتِ پریشیدہ کہ موزون نوائے خامہ سرزدہ من ست نقش اوّلینم ہست بصورت ترانۂ خیر مقدم از مراجعتِ سفر عراق فی المدینۃ حضرت دارائے قابلیتِ علم و کمال طغرائے فرو تمکین و سطوت و جلال طرازِ شیوا سخنی و ہنر پروری عدیم المثال سرمایۂ جلال و کامگاری جوہر نوال و بختیاری حلیۂ اورنگِ معدلت پیرایۂ توقیع و سادہ مکرمت کہف امان مناص زمان عین الاعاظم والارکان خلیل الاماجد والاعیان مرجع المومنین قدوۃ الاساطین۔ قوام احترام عماد انتظام اکلیل وقار دہیم افتخار سرکار جلالت آثار اعلحضرت آنریبل راجہ امیر الدولہ بہادر ادام اللہ اجلالکم العالی بدوام الایام واللیالی۔ کہ سپہر در قبا و ستارہ ما در کلاہ دارد توقعی دارم کہ این چکامۂ تار مارم و این چامۂ بی برگ و سازم از حسنِ قبولیت یک خرمن خندہ زیر لب بر سجلِ رنگ کاری اوراقِ گل برند خدا گلہائے آرزو ہم تو ئی دامانم بریزد انشاء اللہ!!

اقل الخلیقہ بل لاشئ فی الحقیقہ

علی سجّاد

تعالی شانه

دوش از دریا بگردون تیره ابری بر شدا
دشت زان پر سبزه و هامون پر از گوهر شدا

اندران ظلمت زبس بارید در زان تیره ابر
همچو خضرا صفحهٔ غبرا پر از اختر شدا

ژاله ریزان شد ز دامان بسکه در ظلمت سحاب
تا بزانو زیر گوهر اسپ اسکندر شدا

شد عرق افشان ز انجم چهرهٔ لیلای لیل
تاج خورشید از سرش افتاد و هوش از سر شدا

زنگی شب چون نگه سوی او یکباره کرد
رنگ رویش از خجالت شهپر بی شکر شدا

تا پی ردِ بلا گیتی سپر بر سر کشید
از خروشِ زنگیان دامن پر از اخگر شدا

بسکه دل غلطیده بر هر مردم گردون بطن
دل چنان بگرفت کز من دیده گریان تر شدا

شد جهان چون بحر و گردون کشتی بی بادبان
بود بس از موج دریا فلک بی لنگر شدا

شد عیان ناگه هزاران زورقِ سیماب گون
گوئی آن دریای طوفان زا پر از اختر شدا

ابر نیسانی مگر بود آنکه از باران او / غنچها چون دُرج و در وی زیرها گوهر شدا
جای هر یک قطرهٔ او باغ و راغ و کوه و دشت / پر شقیق و سنبل و ریحان و سیسنبر شدا
اینقدر از فیض باران جوش زد رنگ بهار / باغ پر گل راغ پر از لالهٔ احمر شدا
خواست تا بالد زمین بر چرخ زان چی که داشت / بر سر از گل تاج در بر جامه نیلوفر شدا
هر کجا بُد شاخساری شد بطوبی طعنه زن / هر کجا بُد آبشاری غیرت کوثر شدا
در بنِ هر گلبنی شد بلبلی دستانه زن / در چمن گرمِ نوا طوطی خوش منظر شدا
از گل سوری و آس و یاسمین و نسترن / صحن گلشن در طراز تبت و کشمر شدا
شد ز سبزه باغ و صحرا رشک روی نوخطان / وز شقایق کوه و هامون چون رخِ دلبر شدا
داشتم من خانهٔ از چشم دونان تنگ‌تر / مرغ اربگشاد آنجا بال و پر بی‌پر شدا
سر بزانوی غم و از هستی خود تنگدل / هر سرِ موی تنم بر پیکرم نشتر شدا
از نی هر استخوانم شور و فریادی بلند / وز نوایم محتجب هنگامهٔ محشر شدا
ناگهانم خورد بر در حلقه گفتم هان که هٔ / گفت دربگشا که دل از نالهات مضطر شدا
گفتمش دل تنگ و دستم تنگ و این ویرانه تنگ / می نشاید کس درینحالت که سوی در شدا
من نه خمّارم نه قمّارم نه دزدم نی دغل / گر پی بگرفتم شبگرد و شبخون گر شدا
هم نه فوّالم نه رمّالم که بهرِ گولِ خلق / هی شمارم نقطه کان شد ماده و این نر شدا

نیستم مفتی که بهر حکم ناحق سوی من ◊ یک بدست فلس قند و یک با حقهٔ شکر شدا

گرچه مدیون هستم با قیمت تاریخ سند ◊ پس چرا بهر طلبگاری چنین مضطر شدا

قابض روحی اگر در کوفتن از بهر چه ◊ شو درون و قبض کن روحم که دل از بر شدا

کیستی کاین نیمه شب زاین بی‌نشان جو نشان ◊ گفت در بکشا مگر عقل تو از سر در شدا

دلبر شوخ توام شوخی مکن در باز کن ◊ هی زباران تار تار جامه‌هایم تر شدا

چون شنیدم نام دلبر تیزتر جستم زجا ◊ چون سپندی کان زجا از آتش مجمر شدا

گفت در بکشا در و آغوش بکشادم پیش ◊ شد درون خانه و روشن اطاق و در شدا

جسم چون روح مجسم بود و بس آرام جان ◊ پیکرش کز دیدن آن روح در پیکر شدا

زلف چون یک طبلهٔ عنبر خال چون یک دانه مشک ◊ قد چو یک سرو خرامان رخ مه انور شدا

از کمان ابروان بس مرغ دلها کرده صید ◊ واز هوای جعد مشکین عالمی ابتر شدا

زلف او بر چهر رنگین سنبلی بر ارغوان ◊ عارضش بر روی سیمین لالهٔ احمر شدا

از فسون چشم مستش فتنهٔ عالم بخواب ◊ وز قد رعنای او یک شورش محشر شدا

یاد و مشکین طیلسان برهم زن ایمان و هوش ◊ باد و پرچین سلسله زنگی غارتگر شدا

پای تا سر بود ناز و دوش تا دوشش غرور ◊ هر که دید آن حال گوی جانش از پیکر شدا

هی در او میدیدم و هی خواب میکردم خیال ◊ کی به بیداری چنین دولت مرا راهبر شدا

پس چنانش تنگ بگرفتم بہ بر آن نیمہ شب
گوئیا جانِ من و اُو تو ہی یک پیکر شدا

بسکہ بوسیدم دو عارض را دلم شد بیقرار
بسکہ بوئیدم دہن را حالتم دیگر شدا

گفت می گفتم کہ اندر شرعِ ما باشد حرام
گفت نے گفتم تنم بنگر چو نے لاغر شدا

گفت جای بادہ بہرم شربتِ قندی بساز
گفتم این نوشین لبت از قندِ شیرین تر شدا

گفت نہ عودی بر آتش گفتمش بین خالِ او رخ
گفت شد دود وش چہ گفتم زلف چون عنبر شدا

گفت خیز از بہرِ من آور کبابی گفتمش نے
دل کبابی ز آتشِ غم ہمچو من کمتر شدا

گفت کو چنگ و رباب چنگ بر زلفش زدم
گفتمش ہر تار بہ زان تار و از مزمر شدا

گفت شرحی از بہاران گفتمش خوی تو بس
گفت وصفی از چمن گفتم رخت خوشتر شدا

گفت چون گیسوی خود بینیم پریشان حالِ تو
گفتم از عمرِ دراز این حالتم ابتر شدا

گفتمش چون ست یادِ پیکان فرمودہ
گفت دل از نالہ شبگیر تو مضطر شدا

گفتمش میلِ وفا رسمِ پریرویان نبود
گفت اول رسمِ ما آن بود و این آخر شدا

گفتمش چیزی ز سعد و نحسِ کوکب خواندہ
گفت از من سعد و نحسِ اکبر و اصغر شدا

زلفِ من آمد چو عقرب ذو ذوابہ گیسوان
عارضم مہر و جبینم چون مہِ انور شدا

گفتمش پس از لبانِ خود بہ بخشا بوسہ
گفت کمتر این نہالِ شوق بار آور شدا

گفتمش از خرمنِ حسنت زکوتے لازم است
گفت کے فقرِ تو کاہے ثبت در دفتر شدا

گفتمش بنشین که تا زلفِ مشکین بشمرم گفت تو دیوانهٔ هوشت مگر از سر شدا
گفتمش گاهی وصلت کی بدست آید کسی گفت آنکه بر امیر الدوله مدحتگر شدا
آن سعید الملک امیر الدوله ممتاز جنگ کز عطا و جود حاتم بر درش چاکر شدا
حامیِ دینِ مبین و ماحیِ اعدائے شرع آنکه از جهدش رواجِ شرعِ پیغمبر شدا
در جهان این مرتبت بس هست کز اخلاص خود حضرتش مدّاحِ آلِ احمد و حیدر شدا
تا برون شد دستِ بذل و جود او از آستین کیسه‌هائے هر فقیری پُر ز سیم و زر شدا
خواستم تا دستِ جودش را به ابر آرم مثال عقل گفتا ابر گاهی خشک گاهی تر شدا
حبذا آندم که از محمود آباد آن امیر عازمِ طوفِ حریمِ سبطِ پیغمبر شدا
تا شد از محمود آباد او سوئے ملکِ عراق هم عراق از نکهتِ او روضهٔ دیگر شدا
حضرتش گردد روان تا از وطن زین پیشتر امر از دولت[1] به تعظیمش بهر کشور شدا
بهر حرمت داریش از حضرتِ والی شد امر هر جا بهر حفظِ جاهِ آن سرور شدا
از وطن تا او روان گردید از هجرانِ او آتش اندر جانِ خلق از اصغر و اکبر شدا
هم بحیرت مردمان از سطوت و اجلالِ او هم ز داغِ فرقتِ او سینه‌ها مجمر شدا
بُد زسی صد تن فزون همراه با خیل و حشم گوئیا با فوجِ انجم خسروِ خاور شدا

[1] یعنی جاری شدن تذکره‌ها به قونسل جنرال شهر بغداد و طهران وغیره از صیغهٔ خارجیه (فارن آفس) حضور والیسرائے ۔

یک قطاری بود از کالسکه های آتشین — جمله سیلون[1] و قماره[2] و قفس آن لشکر شدا

شد چو ز استاسیون[3] او از قوت ایزد روان — گفت گردون شهرت از مردم بسیار اندر شدا

هر کجا شد کو بکو جا و بجائے مرز بوم‌ها — دیده‌ها از دید شوکت خیره چون عبهر شدا

شد چو سوی بمبئی از جمع استقبالیان — شد چنان غوغا که پر زان گنبد اخضر شدا

امرها کز پیشتر پیش گورنر[4] رفته بود — خیلی مشتاق لقای آن بدون فر شدا

کرد با وی احتراماتے فزون از حد و حصر — جمله تعظیمات وے زاید ز عد و مر شدا

ساختش[5] از مالهٔ زرتار تشریفے نخست — گردن اجلال توی مالهٔ پر زر رشدا

از سفیران جلیل دولت ایران و روم‌ها — احترامے درخور اجلال آن بهرور شدا

تهنیت‌ها شد از سفیران سوے هر ملکے روان — بهر تعظیمش سفارتها به یکدیگر شدا

پس از آنجا بر جهاز خاصهٔ موبیل نام — شد سوار و تکیه امید بر داور شدا

مرکب خاصش بهر جائے که سیر آمد ز سیرها — اهل آنجا بهر خدمتهاش چون چاکر شدا

گرچه بهر امتحان روزگاران بادو زید — موجها بر موجها از کوه بالاتر شدا

باز از فضل خدا او شخص نوح آسائے او — کشتیش زان موج دریا خوش سلامت بر شدا

[1] سیلون لفظ انجریست درجهٔ اعلاے کا کالسکهٔ بنجارر اسگو نید ۱۲ [2] قماره یعنی کمره ۱۲ [3] استاسیون منفرس اسٹیشن ۱۲

[4] یعنی رائٹ انرایبل لارڈ ہری گورنر بمبئی ۱۲ [5] یعنی در ملاقات اولین انداختش لارڈ ہری یک مالهٔ زرتار توے گلوے مبارک اعلیحضرت ۱۲

تا بجدّ بندرِ بوشهر شد لنگر فگن — ز اهلِ بوشهر ازدحامِ عام در بندر شدا

هر یک از حکام و اهلش و از سفیرانِ دول — بهر استقبال او حاضر به کرّ و فر شدا

پس از آنجا شد روان آن مرکبِ آتش درون — چون نهنگی تیزتر در بحر آشناور شدا

تا بجدِ بصره شد آن مرکبِ آدم مثال — دید چون منزل دلِ او خالی از آذر شدا

پس ز بصره جمله حکّام و سفیرانش همه — با گروهِ خلق سوی آن بلند اختر شدا

عسکرانِ آن دیار از امرِ دولت بی‌دریغ — بهر استقبالِ او صف بسته با افسر شدا

جمله در تعظیمِ اعلیحضرتش از راس و جیب — گاه خم گه راست چون شمشیرِ خوش پیکر شدا

پس از آنجا با همه فرمود عزمِ کربلا — بر مجیدی مرکبی کو خاص آن سرور شدا

جانبِ بغداد زانجا هم پس لنگر کشید — آن جهازی کش ز آتش گوی او را پر شدا

گرچه بود او را درونی پر ز آتش از شتاب — بادمی افسرده تر از برف رهِ اسپر شدا

جانشستگاهی قبهٔ موسی بنِ جعفر شد نمود — چشمِ او از دیدنِ آن قبه اشک آور شدا

بسکه سرگرمِ محبت بود از راهِ خلوص — دیده اش گوهر فشان بر موسیِ جعفر شدا

تا بجدِّ گمرکِ بغداد مرکب ایستاد — ز ازدحامِ خلق در مرکب نفسِ اشمر شدا

با هزار اعزاز از بغداد آمد کاظمین — چند روزی هم در آنجا در زیارت ور شدا

بعد یکماهی از آن بر مرکبِ ری صافه نام — با دو صد شوقِ زیارت عازمِ عسکر[1] شدا

[1] یعنے سامرہ ۱۲

گرچه بود هم تار عزت از جبینش آشکار — لیک از اخلاص همچون خاک بر آن در شدا
پس روان شد تا به سرداب شهِ آخر زمان — بر سر چاهی که گویند اندران مضمر شدا
شد روان یکدفعه هم نزدِ جنابِ میرزا — حضرتِ حجت که میرِ شرعِ پیغمبر شدا
پیشکش فرمود آنجا آن قدر از سیم و زر — دامنِ اصحاب و طلابش همه پر زر شدا
پس از آنجا شد دگر باره بسوی کاظمین — باز آنجا هم عطای سیم و زر بیمر شدا
هر کجا بنهاد پا از فیض و از انعامِ او — جیبِ مردم همچو جیبِ چرخ پر اختر شدا
پس ز آنجا باز با اعزاز و اجلالِ تمام — عازمِ دربارِ ابنِ ساقیِ کوثر شدا
بود چون مخمورِ عشقش همچو بلبل مستِ شوق — تا ببوی نوگلِ گلزارِ پیغمبر شدا
ماند ارضِ کربلا مقدارِ شش مه بل فزون — لیک با کرب و بلا چون سبطِ پیغمبر شدا
گرچه بهرِ شرکت او با همومِ شاهِ دین — چند روزی مبتلای تپ تنِ انور شدا
باز داد ایزد ز فضل و رحمت او را شفا — هم توانیش در زیارت تام و کاملتر شدا
رفت زین بعد از پی پابوسِ شاهِ لوکشف — با دو صد اخلاص سوی حیدرِ صفدر شدا
شد مخاطب از حضورِ شه حرم را او امین[۱] — هم به او تیغ و قلمدان بذل از حیدر شدا
شد مخاطب از حضورش شاعران را او ملک[۲] — زانکه خود از امرء القیس و لبید اشعر شدا

[۱] یعنے عطائے خطاب امین الحرم از روضهٔ حیدریه ۱۲ [۲] یعنے خطاب ملک الشعراء ۱۲

ابر گوهرزای جودش هم بنجفان دُرریز گشت   هم بیابانِ نجف پُر از دُر و گوهر شدا

از نجف شد بارِ دیگر پس بسوی کربلا   کربلا بارِ دگر پُر سیم و پُر از زر شدا

کرد برپا مجلسی آنجا پی اطعام خلق   گوئیا هر روزه میکائیلِ رزق آور شدا

هر کسی را از عطا و جودِ او جیب و بغل   پُر ز سیم و گوهر و نوت و منی[1] آدر شدا

شد خطاب[2] و خلعت او را از شهِ گلگون قبا   همچنین[3] قدرش ز فخرِ حمزه و جعفر شدا

بهر تبریکِ ورودِ حضرتش شیخ الرئیس   آنکه اهلِ فضل و دانش را سر و سرور شدا

در قصائد مدحتش کرد و ستایشها نمود   شد قبولِ آنجناب و زینتِ دفتر شدا

هم بتازی سیدی کافی لقب او را ستود   هم قبولِ خاطرِ حضرت در آن محضر شدا

گشت پس فائز بپابوسِ سرِ اعلامِ دین   آنکه بر اعلامِ دوران سرور و مهتر شدا

حجة الاسلام شیخِ عصر زین العابدین   آنکه بر احکامِ دین شخصش نکو رهبر شدا

کرد او را با نصیر[4] الدین و الملة خطاب   ز آنکه دین و ملتش را ناصر و یاور شدا

روز و شب هر یک ز اهلِ علم آن دار العلوم   حاضر اندر خدمتِ آن مرحمت پرور شدا

بر کلیدار و عمومِ خلق و هم خدامِ شاه   شد عطاهائی که از سلطان[5] چنین کمتر شدا

---

۱ منی آدر بزبان فصحای عجم همین طور جاریست ۱۲ ۲ خطاب خازن الحرم از روضهٔ متبرکهٔ حسینیه ۱۲ ۳ خطاب نایب الحرم از روضهٔ عباسیه

۴ یعنی خطاب نصیر الملة از حجة الاسلام آقای سرکار شیخ زین العابدین الحائری المازندرانی مجتهد العصر ۵ مؤید کلام من است

که چهل هزار روپیه‌ها بیک ذات واحد یعنی بجناب حجة الاسلام آقای جناب شیخ مرحمت فرمودند اللهم زد و لا تنقص ۱۲

مثل او را در سخا کی دیده این گردونِ دون   کی چنین جودی بزیرِ گنبدِ اخضر شدا
آفرین بر این چنین همت که هر جا زد قدم   گوئی انجا ز ابرِ نیسان بارشِ گوهر شدا
در شبِ شنبه به بست و سیّم شهرِ صفر   شد روان و داغ بر دل اهلِ این کشور شدا
هاتفِ غیبی ندا فرمود کای ضیفِ حسینؑ   ضامنت در هر دو عالم حیدرِ صفدر شدا
شکرِ حق باز از قدومِ او به هند آمد بهار   بقعهٔ دار الرّیاست خطّهٔ کشمر شدا
ای نصیر الملّة ای ز انعامِ عامت در جهان   هر گیاهِ خشک ز ابرِ رحمت اخضر شدا
فکرِ کوتاهِ من و مدحِ تو کی آید به عقل   کی تواند با هما گنجشکِ بی پر بر شدا
تو سلیمانی و من چون مور و چون پای ملخ   این محقّر نامه کو نظم زین احقر شدا
گر قبولِ حضرت افتد یقین عذرِ من   میتوان گفتن که از نه چرخ بالاتر شدا
ور نه بخشاید بر آن عینِ عنایت حضرتت   خاک بر فرقم که قدرم کم ز خاکستر شدا
تا حریمِ شاهِ دین باشد مطافِ اهلِ دین   تا که از شمعِ حرم بیند نور رشش سر شدا
باد چون بزمِ سلیمان بزمِ تو آراسته   بر درِ فیضِ تو بینم عالمی چاکر شدا

لمع ریزان باد مهرِ رفعت و اجلالِ تو
تا گریبانِ هلالِ چرخ پر اختر شدا سلہ

سلہ استعمال لفظ شدا این جور پیش فصحای عجم جائز و مستحسن است فیرجع الی کلام الفصحاء العجم ۱۲

تقاریظ

از کمالات انتساب عالم کامل عین الکملاء و زبدۃ الفضلاء حضرت مولانا السیّد علی محمد شاد رئیس و آنریری مجسٹریٹ عظیم آباد

مرحبا بکم و طوبیٰ لکم احسنتم فیما احسنتم یا سیّدی و بہجۃ فؤادی ما نظمتم ہٰذہٖ بل نظمتم اللآلی و الدّرر بالیواقیت الاحمر فکیف لا۔ و انتم من اشعر الشعراء و ادیب الادباء و اذکی الاذکیاء و ابلغ البلغاء۔ فبارک اللہ فی ایامکم و لیا لیکم و ادام مجدکم و معالیکم۔ و انا الفقیر الاضعف الاوہن لا ممیز البیاض من السّواد السّید علی محمد شاد غفرلہ ربّ العباد۔ کتب ذٰلک یوم الاثنین سادس عشر من شہر جمادی الثانی سنۃ سبعۃ و ثلث ماۃ بعد الالف من ہجرۃ سیّد الانبیاء

صلوٰت اللہ علیہ و آلہ الاتقیاء ۞ ۞ ۞ ۞

از فاضل یگانہ محقق فرزانہ المعی و لوذعی جناب المولوی الشیخ علی باقر صاحب المتخلص بہ آباد عظیم آبادی

تعالیٰ شانہٗ۔ ربیع قلوب الشعراء و بہجۃ افئدۃ الفصحاء این مدیحہ فصیحہ و شیقہ انیقہ اعنی قصیدۂ سدیدہ کہ محتوی ست بر مضامین عدیدہ جدیدہ در شان معلیٰ بنیان جلالت و ثار فلک اقتدار ذو الحسب الرفیع و القدر المنیع نخبۃ الاعاظم و سلالۃ الافاخم مرجع المسلمین کہف المؤمنین معین الملۃ البیضاء۔ حامی الشریعۃ الغراء اصف زمانہ و حاتم آوانہ منبع الجود و الامتنان۔ مظہر ان اللہ یامر بالعدل و الاحسان عالیجناب نصیر الملۃ آنریبل امیر الدولہ سعید الملک راجہ محمد امیر حسن خان بہادر ممتاز جنگ ابقاہ اللہ بالعز و الاقبال الی ماطلع الشمس و لمع الہلال۔ انشاد فرمودہ ذو المکارم السنیہ و المحامد البہیہ۔

حاوی الفضائل المنزه من الزوال نور حدقة الجمال نور حدیقة الکمال محبوب الاحباء و
مودود الاوداء الذکی الفطن الفصیح اللسن ذو الخلق السداد منتخب الافراد مولوی
السید علی سجاد المتخلص بسجاد است - که رنگینی گلهای سخنش فطرتی و عذوبت
اثمار کلامش قدرتی از بدو شعورش لطافت اشعارش مشهور و از ریعان شبابش شیوهٔ
نثر طرازیش مقبول جمهور - ملی ذوقش سلیم است و طبع رزینش مستقیم - و بهر زبانیکه میداند
کلامش فصیح است و ملیح - برای ادب بالخصوص مناسبت طبعی و قابلیت فطری آورده -
کیفیت طلاقتش در زبان انگریزی هم که بنده را در وی هیچ سوادی نیست از قول ادیب ماهر
فاضل و زباندان مدقق کامل مسٹر اسٹیفن که از اکابر نامه نگاران اخبارات انگلستان وارد
عظیم آباد بود - دانستم که میگفت "با جماعهٔ انگریزی دانان این شهر اتفاق محاکات و مکالمات
افتاد اما حق اینست که سجاد افصح ایشان ست و نظم الفاظش خیلے خوش اسلوب - و شیرینی
بیانش بدرجهٔ غایت مرغوب است" الا این همه اظهار اوصافش نه ازان روست که با او
محبتے دارم بل محبتم ازان روست که ذاتش مجمع اینهمه اوصاف است - بالجمله این هم اثرے از
آثار اقبال ممدوح است که آنچنین جوهری قابل بدستش رسیده و کذالک نتیجهٔ از نتائج کمال
مادح است که همچنین جوهر شناسی در سلک انتخابش کشیده - الٰهی ممدوحش را باهمه جلالت و فخامت
و رفعت و شوکت و استقامت ذات مصدر الخیرات و تضاعف اقبال و اجلال مصروف
قدر افزایش بدار و مادح خیر اندیشش را باهمه ترقی کمال و فقد کلال و ملال و ترفع مدارج و
مناصب و حصول مآرب و معارب مشغول مدح سرائی و دعاگوئی بدار بحق محمد و آله الطیبین الابرار
المنغمس فی السیئات اقل العباد الشیخ علی باقر آباد -
من اهل عظیم آباد ۔

از فضائل و فواضل اکتناه مرجع علم و کمال قدوة الشعراء جناب حافظ منشی احسان علی صاحب متخلص بالفصیح فتحپوری

چون آئین بیان را در ادائی سخن تازه کردنم آرزوست آغاز بحمد خدائے میکنم۔ کہ جان معنی در کالبد سخن دمید و زبان بہ طلاقت کامران کرد۔ تا شیوۂ زبانانِ اندازہ دان۔ اولین حرفے کہ زلب بر بندد سپاس بقیاس باشد۔ زان پس پیکر گفتار را با حُللِ ستایش خواجہ امّی لقبے می آرایم۔ کہ ہم ابکار علوم را مشاطۂ کاردان۔ و ہم شاہدانِ کلام را بفرمان "انا افصح العرب و العجم" از گلگونۂ فروغ چہرہ آرا۔ وصی دارد کہ در شہرستان ہستی بآوازۂ "انا مدینة العلم و علی بابہا" درہای دانش و آگہی برروئے انام کشاد۔ شگرف تر اینکہ درین نور و ہدایت نہ تنہا بر ذات حضرتش اکتفاست۔ بلکہ ہر رخشان گوہری کہ از نژادش بہ سلکِ جانشینی کشیدہ شب چراغ اماتی است نوربار و عالم فروز۔ حالا پاپا بسپاسگذاری باشد یا نیروئی خواجہ ستائی۔ یزدان زبان آفرین کہ ہم بانسان کرامت فرمود۔ جلوۂ قدرتی ست کہ نقاب از رخ شاہد معنی برمیگیرد۔ و سخن ہست کہ مظہر انوار خواہشہا و آرزوہا و تجلائی تجلیاتِ اندیشہ ہا و رازہا و رمزہاست کہ از وے وا میشود۔ اکنون لمعۂ از ان انوار و تجلیات کہ زیر نظرم ہست سن دانم و دل من میداند چہ بلائے نظر فروز است۔ کہ دیدہ چشم روشنی خط طلعتش بدلم امید ہد و دل نوید افکارش بجان میرساند۔ منت کش خوشگری آن اندیشۂ والا و فکر برترم کہ جمال ہمچنین نگار شوخ و شنگ صورتگری نقش خامہ اش ہست۔ خواستارانِ جلوۂ موزونی کلام و معانی ہنگام لذت یابی نظارہ اش اگر از صد ہزار دیدہ و دل تماشا بیش بانند بلے میدانم و میگویم کہ دستمایۂ دیدار بجز تسلی نرسد۔ چمن پیرائے این نوطرازِ نخلستان سخن کہ بصورت قصیدہ و بہ سیرت نور دیدہ است۔ ہمان ہست کہ ذات پاکش بوفور سجدہ ریزی ناصیہ خیالش بہ سجادۂ رفعت و علو بہ مولوی سید علی سجاد مشتہر گشتہ۔ باللہ عجب برگزیدہ

مردیست - با صفا نجابت و محامد و قابلیت نصاب روشن خیال و فضائل آگنتاه - فکرش در هر سخنے ممتاز
ذکرش بهر انجمنے به مدحتها آغاز - این صفحات چکامهٔ قشنگ که در تابانی کلام ها چو کوکب سحری ست شاهدِ است
که عکاسانِ اعتبان نغز و معانی هنگام گرمیٔ آفرینشِ گفتار چه طور دل از پهلوها می کشند - به همان جهت است
که این هرزه سرا را به **فصیح** تخلصے عزت داده . آنها که ازین نمد کلاسے پاک راسهے و از سخن ذوق
سلیمے دارند اگر چشمهای انصاف وا بکنند ببینند که این نو آئینِ سخن سر نوشتے هست از فروغِ طالعِ
مدحتگری - لاکن چون گرمیٔ هنگامهٔ این کلام تسلسلِ خوبی به شایسته ثنای آن امیری بیدار - که قدرِ سخن را
جانی و جان سخن را حیات جاودانی ست - این گرمیٔ بهار طبع مادح که پیشین رنگ بوستانها
می شکند کارسازیٔ اقبالِ همان امیر مدحت سزا است - که - امارت را آسمانے و سرورے را
عزت افزا جهانیست - دانش اندوز عدل پیرا - هنر پسند و هنر نواز - بکرم دریا نوال - تمغائے
آوازهٔ شوکت و جلال - به ورع قوائے پاکبازی - بسایهٔ رحمت ایزدی سراپا عظمت و جلالت
اعلیحضرت امین الحرم نصیر الملة ملک الشعرا آنرایبل امیر الدوله سعید الملک راجه **محمد**
امیر حسن خان بهادر ممتاز جنگ فیلو آف دی کلکته یونیورسٹی دام اقباله و ضاعف اجلاله -
لاریب فیه که درین آوان بجز ذاتِ قدسی صفاتش احدی بسر زمین اوده نیست که وجود دیجودش
با همچنین خصائل و شمائل هنر آموز و هنر پرور و هنروراند و ز باشد زیرش فردِ فهرستِ اهل کمال - عزمش بقدر کمان بمثال
سه خیالِ کاملش از بستر هر خیال خبیر - ضمیر روشنش از فکر هر ضمیر آگاه - بهر عنوانی که بسجویم سروریش
درخورِ ستایش - و بهر خوبیکه می بینیم شایسته راسامانِ نیایش - یا رب! - تا سخن با معنی ماناے
جیب و دامن ربطے دارد تشکر سلامتیٔ اعلیحضرت برزبانِ ثناگر چون روح در پیکر باد بمحمد و آله الامجاد وصحبهم

...TTON LIBRARY ALIGARH

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

ف ۸۹۱۶۵۱۴۴ س ۱۷ ک

۶۱۳

کوکبهٔ امیریه

Date	No.	Date	No.